

ریاست جمهوری شاهانه

جوینس کرول اوتس

اسدالله امرایی

مردم شهر ما چند هفته بود که با شور و شوق به تب و تاب استقبال از او افتاده بودند، اما تشویش هم داشتند، اگر اتفاق ناگواری می‌افتاد، چه؟ منطقه دور افتاده ما در تاریخ خود هیچ رئیس جمهوری را در خود ندیده بود. هیچ رئیس جمهوری ما را به افتخار حضور خود در جمع ساکنان شهر مفتخر نکرده بود. از زمان تشکیل دولت فدرال تا به حال.

برنامه دیدارهای رئیس جمهور این امکان را فراهم می‌کرد که فقط دیدار کوتاه و مختصری داشته باشد. از ساعت ده و پنجاه دقیقه تا یازده و نیم روز شنبه هیچ‌ده ماه مه. قرار بود در مراسم پرده‌برداری از بنای یادبود سربازان شهر ما که در آخرین جنگ جان باخته بودند، سخنرانی کند، بنای یادبود را مجسمه‌ساز محل به سفارش باشگاه روتاری ساخته بود، بنایی زمخت به ارتفاع دو متر که از آهن ریخته بود، هیکل چند سرباز را با حال و هوای قهرمانانه سنتی نشان می‌داد، دو سرباز سفید، یکی سیاه و دیگری از نژادی نامعلوم بودند و همگی سرباز پیاده. قرار بود بنای یادبود را جایگزین مجسمه گرانیته ژنرال اسب سوار جنگ انفصال بکنند که فضله کبوترها و باد و باران آن را از ریخت انداخته بود، مجسمه وسط میدان روبه‌روی عمارت دادگستری و مجاور مزرعه دو جریبی ما قرار داشت.

حالا بماند چه صنایعی چه مجامعی خودشان را آماده می‌کردند که به استقبال رئیس جمهور بروند! سر در ساختمان‌های شهرداری را چرک و کثافت و دوده سال‌های طولانی پوشانده بود که با سند بلاست پاک کردند و به آب شلنگ شستند. نرده‌های لرزان عمارت دادگستری را تعمیر کردند. مغازه‌های مشرف به میدان را تروتمیز کردند و ساختمان‌های اجاره‌ای خالی را مثل روز اول آراستند. دیوار جنوبی پادگان قدیمی را که منظره‌ای دل‌آزار داشت، با رنگهای زنده و شاد نقاشی کردند و گل و گیاه و هواپیما و آسمان آبی و کپه‌های ابر سفید کشیدند.

روی سکوی بتنی جلوی دادگاه که بنای یاد بود قرار داشت و مراسم آن‌جا اجرا می‌شد، نجارها دست به کار شدند و سکویی از چوب و تخته سر هم کردند که حدود بیست نفر را در خود جا می‌داد. پرچمی عظیم بالای سر در دادگستری آویزان کردند و بیست و چهار پرچم کوچک به سکو آویختند. از آن جایی که پارک

شهر چمن درست و حسابی نداشت و همه جا را علف هرز گرفته بود و گله به گله جای خالی به چشم می‌خورد، قطعات چمن را با هزینه گزاف آوردند و کاشتند. نیمکت‌های پارک را رنگ زدند و تعمیر کردند و آن‌هایی را هم که پوسیده و از کار افتاده بود با نیمکت‌های عاریه‌ای که از پارک‌های شهرهای دیگر آوردند، عوض کردند. اره موتوری و چکش‌ها شب و روز در زوزه و ناله بودند و کارگرها دسته دسته از این طرف به آن طرف می‌رفتند، درخت‌ها را هرس می‌کردند و شاخ و برگ‌های مرده و خشک را می‌انداختند. گل‌های زیبای بهاری، لاله، بنفشه و آزالای خوش رنگ را توی باغچه‌های فراموش شده کنارمیدان کاشتند و گلدان‌های سفالی را روی پله‌های کاخ دادگستری ردیف کردند. بی‌خانمان‌ها و اراذل و اوباش را که توی پارک جمع می‌شدند، به ضرب و زور تهدید به زندان تاراندند. گشت پلیس سوار را در میدان مستقر کردند.

سرانجام شهر جانی گرفت! چه قدر زیبا شده بود! چه افتخاری بالاتر از این!

یک هفته قبل از ورود رئیس جمهور مأموران امنیتی به شهر آمدند، تا با مقامات محلی در خصوص اقدامات تأمینی و حفاظتی مذاکره کنند. شایعاتی بر سر زبان‌ها بود و از امکان برگزاری تظاهرات و تهدید به سوء قصد خیر می‌داد، بنابراین تمام مدت باید از جان رئیس جمهور مراقبت می‌کردند. اطلاعیه‌هایی صادر شد مبنی بر «مهر و موم شدن» ساختمان‌های مجاور میدان که بایستی از ساعت ۹ صبح ۱۷ مه به اجرا درمی‌آمد و تا زمان رفتن رئیس جمهور ادامه می‌یافت، صد البته مسیر حرکت رئیس جمهور تا میدان باید پاکسازی و نرده‌گذاری می‌شد. توقف وسائط نقلیه در کلیه مسیرهای منتهی به میدان ممنوع بود. سیاهه همه شهروندانی که به دلایل مختلف با انتقاد از دولتهای محلی، فدرال، یا دولت مرکزی خود را انگشت نما کرده بودند و یا با مقامات انتخابی یا انتصابی ادارات مخالفت می‌ورزیدند، تهیه شد و به منظور اقدامات ضروری در اختیار نیروهای امنیتی قرار گرفت.

چه ترس و هراسی ما را گرفت، حالا بیا وسط این واقعه تاریخی حادثه‌ای مصیبت بار را ببین! صبح سرد روز هیجدهم دمید و باران ریزه‌ای مداوم و یکنواخت گرفت و باد شمال شرقی بلند شد و بوی گاز شیمیایی کارخانه‌های بالای رودخانه را آوار کرد سر شهر. همه‌اش امیدوار بودیم که باد در جهتی دیگر بوزد، امید که نه دعا و التماس بود. آفتاب کم جانی زور می‌زد که از پس لایه‌های ضخیم ابر خودش را بیرون بکشد. حسابی حالمان گرفته شد، با این همه کلی امیدوار بودیم که تا رسیدن رئیس جمهور هوا صاف شود!

از صبح کله سحر، حتا قبل از آن که مردم جمع بشوند توی میدان و کنار نرده‌های پیاده‌رو صف بکشند مأموران امنیتی همه جا را قرق کرده بودند، بعضی لباس شخصی داشتند و بعضی با لباس

تک‌پوش نظامی، پلیس سوار و نیروی اسکورت ویژه با موتوسیكلت توی میدان می‌چرخیدند. مأموران مخفی با کت و شلوار مشکی و کراوات با چهره‌های شکاک دم درها و پشت بام‌ها موضع گرفته بودند. با این همه نیروی امنیتی حال جمعیت دگرگون شد، هیجان مردم چندان محسوس نبود تا آن که هلی‌کوپتر حامل رئیس جمهور از دور به چشم آمد، چه غرشی! پره‌های گردان به بال پرنده‌های دیوانه می‌مانست، ناگهان غریو مردم به هوا بلند شد. هلی‌کوپتر ظاهر بدون هیچ حادثه‌ای در دو کیلومتری شمال میدان به زمین نشست، ظرف چند دقیقه ستونی از لیموزین‌های ضدگلوله راه خود را از میان جاده امن نرده‌کشی شده، گشود. رئیس جمهور سرانجام به این جا آمد. رئیس جمهور آمد!

همه سرک کشیدند تا ببینند و همه چیز را به خاطر بسپارند. رئیس جمهور با کمک دستیاران خود از لیموزین پیاده شد، بلافاصله او را دوره کردند، و از سکوی وسط میدان بالا بردند، شهردار شهر و مقامات محلی با احترام تمام از او استقبال کردند و خوش آمد گفتند. کف زدن ادامه داشت ولی با تردید و تشویش همراه بود. عجب پس رئیس جمهور این بود؟ مرد بزرگی که بارها و بارها چهره‌اش را توی تلویزیون دیده بودیم و روزنامه‌ها و مجله‌ها تمثال او را چاپ می‌کردند، هیچ وقت او را از نزدیک ندیده بودیم، واقعا نمی‌دانستیم چه کنیم.

با شروع مراسم و نطق خوش آمد گویی شهردار و پرده‌برداری با شکوه از بنای یادبود که طی آن پوشش پلاستیکی نیمه شفاف و زمخت را کنار زدند، فرصتی دست داد که با کنجکاوی و شیفتگی رئیس جمهور را تماشا کنیم، مثل بچه‌ها که به کوچولوهای دیگر علاقه نشان می‌دهند. پوست صورت او چنان سفید بود که ابتدا فکر کردیم صورتکی پلاستیکی روی سرش کشیده، بعد با دیدن پیشانی چرب به عرق نشسته و دو چشمان ریز و دهان کوچک و لبهای قیطانی‌اش فهمیدیم که صورت واقعی‌اش است. ولی چه جثه ریزی داشت، چه قدر لاغر و رنگ پریده و نحیف می‌نمود! خیلی شکسته‌تر از سنی که می‌گفتند، نشان می‌داد!

شایعه بیماری مرموز یا مثنی بیماری مزمن در واشنگتن بر سر زبان‌ها بود و چنین شایعاتی تکذیب و بیانیه رسمی سلامتی رئیس جمهور دایمن منتشر می‌شد.

با این حال وقتی رئیس جمهور دو طرف سکوی خطابه را محکم گرفت و با حرکتی ناگهانی تاب برداشت، برای ما مثل روز روشن بود که حال مناسبی ندارد.

چند بار وسط حرف‌هایش مکث کرد و با سرفه‌های خشک و تیز، خلط سینه‌اش را توی دستمال کاغذی بالا آورد که یکی از دستیارانش آن را می‌گرفت و توی پاکت می‌انداخت. در این وقت دعا‌های قلبی ما مستجاب شد و باران ریزه بند آمد و باد سموم شمال غربی را تاراند. آفتاب کم

جانی سکوی مقامات برجسته و پرچم‌های افراشته را روشن کرد. انگار پرده‌ای را کنار زده بودند. زیر آفتاب، رئیس جمهور واقعن ناتوان می‌نمود و به مردی که چهره خندان او را توی تلویزیون و مطبوعات دیده بودیم، شباهتی نداشت. به این نتیجه رسیده بودیم که صورت او در واقع صورتک است، صورتک پلاستیکی که به شکل ماهرانه‌ای ساخته و روی سرش کشیده بودند و تمام صورت زیر این صورتک قرار گرفته بود. بخشی از موها هم زیر آن قرار داشت، نه، شاید همه طاسی سرش، چون بخشی از سر رئیس جمهور بی‌مو بود، این بخش از صورتک را چین و شکن داده بودند و رنگ قهوه‌یی تیره زده بودند تا به موی واقعی شباهت پیدا کند، به همین دلیل هم می‌گویم ماهرانه، چون آن چه از موهای واقعی رئیس جمهور باقی مانده بود از شکافهای ماسک بیرون زده و با موهای نقاشی در هم آمیخته بود. اگر باد موی «واقعی» او را به هم نمی‌ریخت که برای جور شدن با نقاشی به رنگ قهوه‌ای تیره درآمده بود، ناظر اتفاقی فکر می‌کرد که رئیس جمهور مویی جز آن قسمت نقاشی شده ندارد که این امر گمراه کننده بود. شکاف‌هایی برای گوش‌های رئیس جمهور در صورتک لاستیکی تعبیه شده بود، گوش‌های خیلی کوچک و تابدار. ماسک گردن را هم پوشانده و زیر یقه آهار خورده پیراهن سفید گم شده بود. انگار بار افکار تراژیک، چین و چروک بر پیشانی او انداخته و همان طور که قبلن اشاره کردم، قطره‌های عرق روی پیشانی‌اش برق می‌زد، شاید هم یک جور روغن مخصوص و براق بود، وقتی رئیس جمهور سرفه می‌کرد گوشه‌های دهان کوچک لاستیکی جمع می‌شد و با دستمال کاغذی که دهانش را پاک می‌کرد، خلط سینه‌اش را نمی‌توانست کاملن جمع کند، به همین دلیل آب دهان کنج لب جمع می‌شد و گاهی به نظر می‌آمد که خون آلود باشد.

همان طور که گفتم رئیس جمهور خیلی لاغرتر و نحیف‌تر از آنی بود که انتظار داشتیم. حالت گیج و گول آدمی را داشت که لباس نپوشیده و نمی‌توانست دست و پای خود را جمع کند. کراواتش محکم روی جوزک لاستیکی گلو گره خورده بود، آستین پیراهنش خیلی بزرگ بود، دکمه سردست‌ها تا روی دست‌هایش را گرفته بود. شانه‌های کت خاکستری راه راهش اصلن به او نمی‌آمد و انگار لای آن بالشی گذاشته بودند، شلوارش یک هوا بزرگتر از هیکل او بود، زیپ شلوارش هم تا نصفه باز شده بود، اما خوشبختانه سکوی خطابه و پرچم‌های در حال اهتزاز به دادش رسید و آبرویش حفظ شد. دست‌هایش می‌لرزید. واقعن که لرزش دست‌های رئیس جمهور نوبر بود، موقع سخنرانی متن خطابه‌اش را گرفته بود و چنان می‌لرزید که تمام جایگاه به لرزه افتاده بود.

رئیس جمهور متن از پیش آماده را با صدای بلند و لرزان می‌خواند، مرتب مکث می‌کرد، انگار کلمه یا عبارتی دیده که تا آن وقت به آن برخورد نکرده بود یا معنی‌اش را نمی‌فهمید، گاهی هم حرفش را می‌برید و با خس خس سینه‌اش را بالا می‌آورد، هر وقت سرفه‌اش می‌گرفت سرش را برمی‌گرداند

و توی دستمال تف می‌کرد و آن را به دستیار آشفته خود می‌داد. سخنرانی او با گرامی داشت «هم میهنان دلاور به خاک افتاده» که امروز در این «اثر هنری باشکوه جاودانه شده‌اند» آغاز شد و بعد از آن به تعهد مقدس رئیس جمهور برای حفظ «نقش جهانی کشور» در سراسر جهان رسید، حالا از گسترش فعال آن بگذریم.

بعد مسأله «توطئه‌های مزورانه» سیاسی گروه‌های خاص در کنگره مطرح شد که با سیاست‌های رئیس جمهور در این زمینه مخالف هستند، بعد هم گریزی زد به آبراهام لینکلن و تامس جفرسن و نظر آن‌ها مبنی بر لزوم اعتماد مطلق به رئیس جمهور در سیاست خارجی و فراتر از هم قوه‌ها، به اعلان جنگ علیه دشمنان کشور. بخشی از فشار جملات پایانی با موج تازه حمله و سرفه شدید، شکست.

رئیس جمهور بعد رو برگرداند، رو به آفتاب بی‌رمق و چشم تنگ کرد، انگار نمی‌دانست چه باید بکند. همه آقایان حاضر توی جایگاه فورن به پا خاستند و کف زدند. بعد جمعیت هم کف زد، اول تک و توک، بعد از آن که رئیس جمهور رو به میدان کرد و لبخند خفیفی بر لب‌های غنچه‌ای لاستیکی‌اش کش آمد با شور و اشتیاق کف مرتب‌تری زدیم. حتا بعضی از ما سوت کشیدیم و داد زدیم. البته با کمی احتیاط: حضور آن همه مأمور امنیتی دلسرد کننده بود. رئیس جمهور از ما تشکر کرد و در حاشیه افزود که این «روزی با ارزش است و برای همیشه همچون گنجی به یاد خواهد ماند» و صدای کف زدن اوج گرفت، هورا و سوت شادی بیشتر شد.

همراهان رئیس جمهور جلو آمدند و کمک کردند تا او روی صندلی خود بنشیند. رئیس جمهور دست انداخت به یقه‌اش، ماسک لاستیکی به احتمال زیاد ناراحتش می‌کرد، حالا دیگر کمی آسوده خاطر و سر حال‌تر می‌نمود، حتمن به خاطر کف‌زدن‌های ما.

به این ترتیب، مراسم پایان یافت، مقامات عالی رتبه به ترتیب جایگاه را ترک کردند و پرچم عظیم پشت سرشان توی نور آفتاب درخششی خاص پیدا کرد، از جمعیت خواستند که به آرامی متفرق شوند و تجمع نکنند.

هیچ اتفاق مصیبت باری نیفتاد! سرانجام، ما هم به تاریخ پیوستیم. به فاصله‌ای کوتاه کارگران دست به کار شدند و جایگاه را پیاده کردند، پرچم‌ها را درآوردند، گل‌ها را دور ریختند و تعدادی از نیمکت‌های پارک را از جا کردند. مأموران آتش نشانی با شلنگ آب پرفشار میدان را شستند، که تکه‌های خلط خون‌آلود روی کف سیمانی چسبیده بود. روزها و هفته‌ها حالا ماه‌ها بعد این لکه‌ها هنوز دیده می‌شود که توی سیمان نقش بسته بود، مثل سکه‌های قدیمی به خورد آن رفته بود.